

ماهنامه فرهنگی و هنری

گلک

چهارمین شماره در بگ جلد
۱۲۶۲ صفحه ۱۷۵۰ تومان

آبان - بهمن ۱۳۷۵ شماره ۸۲-۸۰

گفتگو با دکتر رحمت الله استعلامی

گفتگو با استاد احمد عالی

و یادگار دکتر احمد قاضی و بزرگ علوی

با سروده‌هایی از: ماهیار نوایی - علی محمد حق شناس -

فریدون مشیری - م.ج. سیانلو - حمید مصدق - ویدا

فرهودی - فرخ تمیمی - مهستی بحریتی - ناصر تجقی -

محمد علی شاکری یکتا و...

عبدالحسین زرین کوب

درگت های دهکده

علی اشرف صادقی

صانع ای حیران نابدیز

مهدی محقق

بالا طوری مهر و نیت

علی قاضی

در خیمه استاد کربعلی

احمد مهدوی دامغانی

افسانه آواز شهید نا

فرخ گفتار

تاریخ هزار ساله ای بر استخوانی

فتح الله محتاجی

روزگار در آینه ای که در جیب من است

سید محمد دبیر سیستانی

خنده نامی از حکیم مصدق

انوار حیات

یک مژه و در همه آثار

شرف الله بنی خواتمی

عزیزان و یاران عشق

ژاک آنتیو سیمار

بزرگ و بی شک در نیت

محمد باقر حکیم یاستالی با زوری

بهارهای خدای نیت

شیراز اوستاوی

نظایر بلای سیملا استعلامی

بهار گلستان

کمانگیر در کوه سحر

روزگار در دستان

حافظ اب و حیات از استاد و زید

روزگار در دستان

گفتگو با ماهیار نوایی

مهدی نویدام

تاریخ در آینه ای که در جیب من است

بهار گلستان

بهار گلستان

بهار گلستان

بهار گلستان

بهار گلستان

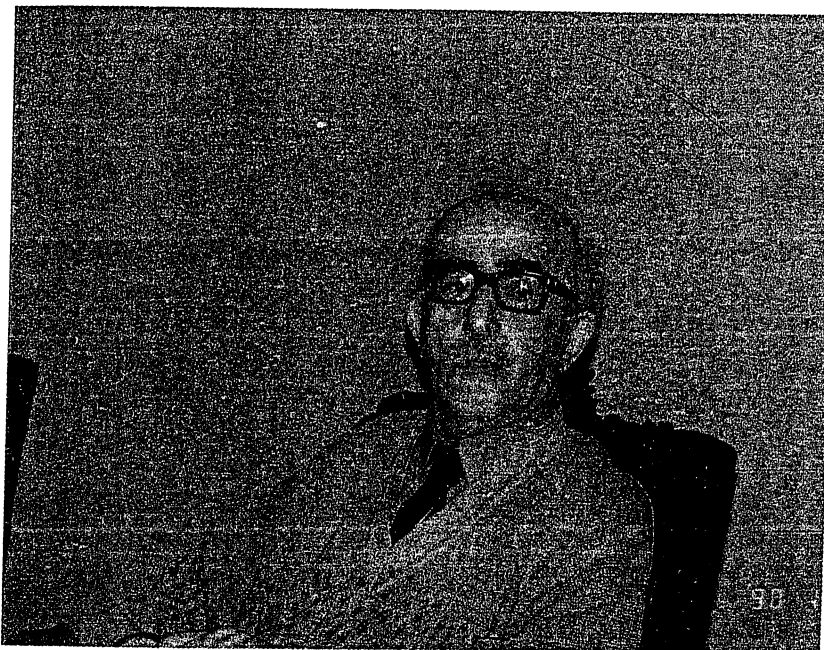
بهار گلستان

بهار گلستان

سال تحصیلی ۱۳-۱۳۱۲ مخلص در کالج امریکائی در پی گرفتن تصدیق شش ساله متوسطه بود. کالج امریکائی برای خود برنامه تحصیلی جداگانه داشت. تمام درسهای ما به زبان انگلیسی بود جز درس فارسی و عربی. این دو درس هم معلم بنامی نداشت. احمد عرب که بعدها پدرم نام خانوادگی او را به «نخستین» تبدیل کرد، معلم فارسی ما بود، چند صباحی هم صحبتی مهتدی - کاتب وحی و قصه گوی رادیو - درس فارسی به ما می داد. به کلاس ششم که رسیدیم مرحوم دکتر رضازاده شفق را به معلمی ما انتخاب کرده بودند. ایشان هم متن انگلیسی تاریخ ادبیات ادوارد براون را برای تدریس انتخاب کرده بود و تاریخ ادبیات فارسی را ما به زبان انگلیسی خوانده بودیم. خلاصه در حدود بیست تن شاگرد دوره دوم متوسطه، ظاهراً درس خوانده ولی باطناً بیسواد بیسواد بودیم.

با این بیسوادی حریفان ما در دارالفنون پرویز ناتل خانلری، ذبیح الله صفا، مصطفی مقریبی و و بودند که استادانی چون جلال همائی و بدیع الزمان فروزانفر، محیط طباطبائی، نصرالله فلسفی و امثال ایشان داشتند.

ما که در کالج امریکائی معلمان درستی نداشتیم، به دارالفنون می رفتیم و از رفقا و دوستان هم رشته خود جزوه هایشان را می گرفتیم و رونویس می کردیم. میان ما هم دو تن دیگر از «مدرسه صدر» می آمدند و جزوه های شاگردان دارالفنون را به عاریت می گرفتند. یکی از آنها محمد تقی دانش پژوه و دیگری جمال الدین شهیدی بود. مخلص در دارالفنون با این دو تن آشنا شد.



○ زنده یاد محمدتقی دانش پزوه

مدرسه صدر دست راست پله های ورودی مسجد شاه بود. مدرسه کوچکی بود و ده پانزده حجره داشت. حجره آقا محمدتقی و آقا جمال الدین که مشترکاً زندگی می کردند در ضلع شمالی مدرسه بود.

کریم آقا بوذرجمهری - رئیس بلدیہ - یک سالی است خیابان بوذرجمهری را با خراب کردن دنباله خیابان جنوبی آرگ به وجود آورده و خاکهای اضافی خرابی را در پشت مدرسه صدر ریخته. این خاکها دیوار شمالی حجره مشترک آقا محمدتقی و آقا جمال الدین را پوشانده و نفوذ آب دیوار را خیس کرده بود به طوری که حاشیه شمالی زیلوها را تا زده بودند. آقا محمدتقی کوشا و پرجوش و خروش، در این حجره هم به کسب علوم عقلی و نقلی مشغول بود و هم دروس مدارس جدید را می خواند تا بتواند امتحان متوسطه را بدهد و دیپلم بگیرد، چون پایه علوم قدیمه را سست دیده بود.

آقا محمدتقی مدتها هم مباحثه بنده بود، گاهی ناهار هم پهلوی آقا محمدتقی می ماندم و بحث متون ادبی و تاریخ ادبیات کار ما بود و چون سواد او بیشتر از من بود من از محضرش استفاده می کردم.

آقا محمدتقی پس از اتمام دروس مدرسه صدر به مدرسه فیضیه رفت و سالها میان ما جدائی افتاد.

سال ۱۳۲۶ دوباره او را به اتفاق ایرج افشار در مخزن کتابخانه دانشکده حقوق دیدیم. از در

کتابخانه که وارد می شدیم، پشت به قبله اول میز دانش پژوه بود و در امتداد آن چسبیده به دیوار مقابل میز آقای ایرج افشار.

بنده هم در این سال که دبیر دبیرستانهای پایتخت بودم، ساعات فراغت را به کتابخانه ها آمد و رفتی داشتم.

روزی روی یکی از سندلیهای مخزن کتابخانه نشسته بودم و کتاب خارستان به دستم بود و مشغول گردآوری واژه های جولاهان و شالبافان کرمان بودم. دانش پژوه ضمن اینکه کتاب به کتاب خوانان می داد، سری به من زد و پرسید چه می کنی؟
گفتم «مشغول گردآوری مصطلحات بافندگی هستم.» کتاب خارستان را از دست من گرفت و نگاهی به آن کرد.

گفت: «تو با کرمان چه کار داری، تو اهل نور مازندرانی و باید به مازندران برسی. تاریخ مازندران فراز و نشیب زیاد دارد و سوانح و اتفاقاتی که در این سرزمین رخ داده بسیار جالب است. به نظر من به وطن خودت بپرداز بهتر است.»

سخن دانش پژوه در من اثر کرد و از فردای آن روز به تصحیح و تحریر کتب تاریخی حاشیه جنوبی دریای خزر پرداختم و تقریباً تمام آنها را که خطی بودند به چاپ رساندم و کتبی را که چاپ شده بودند تجدید چاپ کردم.

امام مسجد جامع یزد با خرید کتب خطی دهات و افزودن کتابهای شخصی بدانها کتابخانه ای تشکیل داده بود ولی فهرست مرتبی نداشت. دانش پژوه را خواسته بودند تا فهرست کتابهای کتابخانه را بنویسد.

روزی خبر آورد که نسخه ای میان کتابهاست که مربوط به مازندران است تو سری به یزد بزنی و ببین که به درد چاپ می خورد یا نه.

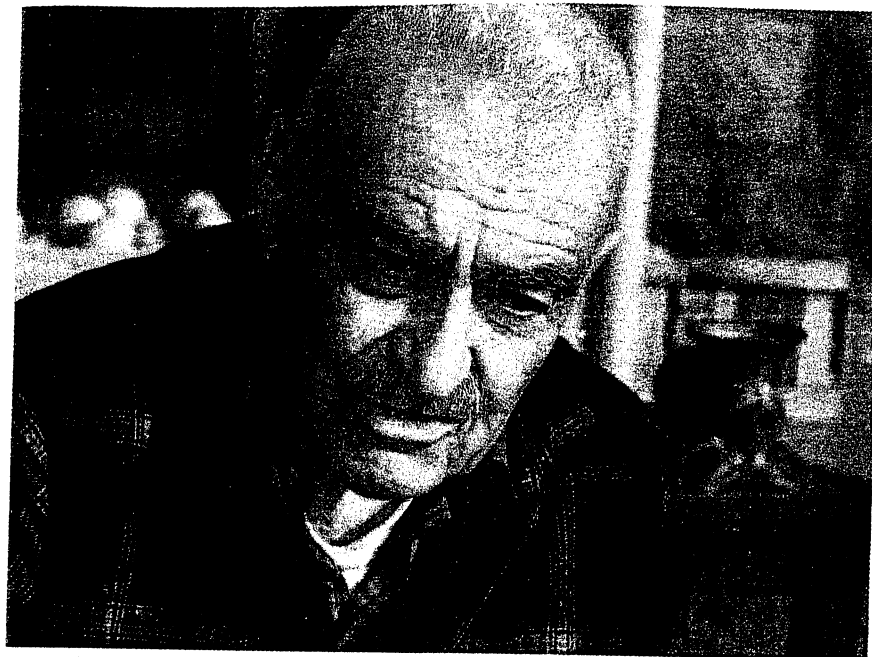
من روانه یزد شدم. یک روزی با کتاب ور رفتم چون مشخصات نداشت مؤلف و تاریخ تألیف را پیدا نکردم ولی دیدم که مطالب بیشتر مربوط به بازماندگان مرعشیان است. عکسی از تمام اوراق گرفتند و در اختیار بنده گذاشتند. آقای لبافی دفتردار کلاسهای شبانه خارجیان مقیم تهران که بنده مسئول آنجا بودم، رونویسی اوراق را به عهده گرفت. پس از اتمام، یک هفته ای به یزد رفتم و رونویس را با عکسها و متن اصلی مقابله کردیم و نسخه ای مهذب به وجود آوردیم و چاپ کردیم. سرانجام معلوم شد کتاب دنباله تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ظهیرالدین مرعشی است.

روزی دانش پژوه مرا در دانشگاه دید و گفت: «آیه الله سید شهاب الدین مرعشی می خواهد ترا

ببیند.»

پرسیدم: «من چطور به ایشان دسترسی پیدا کنم؟»

گفت: «مرا که شاگردش بوده ام واسطه قرار داده.»



◉ دکتر منوچهر ستوده

با هم به قم رفتیم و به منزل آیه‌الله مرعشی وارد شدیم. ما را به ناهار دعوت کردند. با ایشان بر سر یک سفره نشستیم و غذا خوردیم. از این ناچیز قدردانی کردند و گفتند: «شما با چاپ این تاریخ خاندان مرعشی را زنده کرده‌اید و زمان بریده و قطع شده آن را تا امروز مرتبط کرده‌اید، خداوند به شما توفیق عنایت کند.»

در تهران هفته‌ای دو سه بار دانش پژوه را می‌دیدم. شب و روز قلم می‌زد و فراغت نداشت. از اراضی یوسف آباد قطعه‌ای به او رسیده بود آنجا را ساخت و آباد کرد. آنجا را فروخت در خیابان وزرا خانه‌ای تهیه کرد. در هر حال مرتب رابطه ما برقرار بود. در سفرهای مطالعاتی بنده اول از آمل که مولد او بود شروع کردیم. مرقد پدرش را در امامزاده ابراهیم آمل به من نشان داد. روزی نزدیک غروب به دهکده «بورون» که خویشان او در آنجا بودند رسیدیم و شبی را در آنجا به روز آوردیم. دور درخت عظیمی را که در مدخل دهکده بود شمع و چراغ روشن کرده بودند. در تاریکی شب منظره بسیار جالبی داشت. سراسر دوره هراز و هرازپی را با همراهی و همپایی او بررسی کردم. در دلارستاق و غارستاق یار و یاور بنده بودند.

در صندوق آهنی امامزاده نیاک طوماری یافتیم به عرض ۲۰ سانتی‌متر و درازای پنج شش متر که صورت جیره و مواجب متولیان امامزاده‌های دوران صفوی بود. رونویس کردند و در مجله اوقاف آن زمان به چاپ رساندند و باقی اسناد را برای حقیر گذاشتند. بنده مرتب در خانه‌ای که در خیابان وزراء داشتند به ایشان سری می‌زدم و احوال‌پرسی

فهرست نسخه‌های خطی

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

جلد هجدهم

(فهرست نامها و عکسهای مجلد ۱۶ و ۱۷)

نگارش

محمد تقی دانش‌پژوه

۶۰۳

می‌کردم و از یادداشتهای کتابشناسی او استفاده می‌بردم.

هسته کتابخانه مرکزی دانشگاه را که کتب اهدائی سیدمحمد مشکوة بود، بنده در یکی از اطاقهای دفتر دانشسرای عالی تحویل گرفتم و به زیرزمین دانشکده علوم منتقل کردم و فیلمهایی را که مرحوم مجتبی مینوی از ترکیه آورده بود از منزل برادرش در خیابان حشمت‌الدوله تحویل گرفتم و به محل کتابخانه بردم و پس از قفسه‌بندی کردن زیرزمین، کتابخانه را به راه انداختم. تابستان را به بیلاق رفتم. رئیس دانشگاه به کتابخانه مراجعه کرد، دید کتابخانه قفل و مهر و موم است مرا تکذیر کرد. بنده از یک طرف دیدم اداری شده‌ام و از تدریس و تعلیم عقب افتاده‌ام، از طرف دیگر دیدم چشم دانش‌پژوه به دنبال فیلمهاست از ریاست کتابخانه استعفا کردم و کتابخانه را در اختیار دانش‌پژوه قرار دادم.

دانش‌پژوه هنگامی که در خانه خیابان وزرا زندگی می‌کرد دوبار سکتہ کرد و مدتی پس از سکتہ دوم نیز در خانه خود باقی ماند تا حالش به وخامت گرائید و فرزند برومندش او را به خانه خود برد. در طول این مدت نیز بنده از ایشان جویای احوال دانش‌پژوه بودم تا روز سه شنبه بیستم دی‌ماه ۱۳۷۵ خبر رحلت ایشان را شنیدم. *انالله و انا الیه راجعون*

بازماندگان دانش‌پژوه: ۱- دکتر محمدتقی دانش‌پژوه ۲- مهندس احمد دانش‌پژوه ۳- دکتر

مهدی دانش‌پژوه ۴- دکتر عذرای دانش‌پژوه پزشک عمومی.

خدایش بیامرزد و قرین رحمت خویش گرداند آمین یا رب العالمین

به یاران رفته درودی فرست

در رثاء محمدتقی دانش‌پژوه گفته‌ام

هیئات! محمدتقی ما ز جهان رفت
آن نادره دهر که بود عاشق دفتر
آن یار موافق که مرا مونس جان بود
او بر سر من بود چو چوپان و شبانی
آن تواهر و راه‌نما زود تلف شد
دانش نپژوهیده سر در ره آن داد
دانم که خدایش ببرد جنت جاوید
از من تو نپرسی که تو چونی پس مرگش
من مانده پریشان که چسان زنده بمانم
یارب تو ببخشای برین بنده ناچیز
گوئی که زمین رفت و زمان رفت و مکان رفت
دفتر بنهاد از کف و چون باد جهان رفت
در روشنی روز دوان رفت و دوان رفت
من بره بیچاره! چو چوپان و شبان رفت
آن در زمین از کفم افتاد و روان رفت
یکدم نخروشیده سوی دارجنان رفت
روحش ز منش راست سوی گاه کشان رفت
گوئی ز تنم روح بشد، تاب و توان رفت
چون بی تو ندانم که شب و روز چسان رفت
چون دارو ندار از کف این بنده عیان رفت
منوچهر ستوده